

آذربایجان را وقتی بیشتر دوست دارم که «سر» ایران باشد

وقتی این آقا خود را رهبر خود خوانده ی نه تنها من، بلکه همه ی همزبانانم خواند، ناراحت شدم. فکر کردم به شعورم توهین شده است

سرویس ایران /خبرگزاری آران رضا خجسته تبریزی

خواستم بنویسم و بگویم؛ این جناب رهبر من نیست. و به همین چند کلمه بسنده کنم، نشد. گمان بردم شاید عده ای بر من خرده گیرند و بی هیچ ذهنیت و اطلاعاتی، مرا به چوب تعصب برانند که خود متکبرانه و متعصبانه یک طرفه به قاضی رفته است و حکمی یک سویه گرفته است.

نشستم و به گذشته های نه چندان دور رفتم. به دهه ی 50 که نوزادی در بیمارستان آذر تبریز از پدر و مادری اصالتا آذربایجانی زاده شد. در همین شهر کودکی کرد و با ساز «قوپوز» خو گرفت و کودکانه کم کمک راهی دبستان شد و عاقبت وقتی خود را شناخت که در دبیرستان «منصور» مشق نوشتن می کرد و وسوسه ی سیاه کردن کاغذهای سپید را به ذهن داشت. محفل ادبی استاد شهریار پاتوقش بود و آرزوی ماهی سیاه کوچولوی «صمد» که رویای دریا به سر داشت، آرمانش! با خاطره ی کتاب «یاد یاران» «دکتر مهدی روشن ضمیر» راهی دانشکده ی ادبیات دانشگاه تبریز شد تا که شاید از بهرام، رضا و صمد – بزرگان ادب این دیار – نشانی یابد. در دهه ی 70 که تبریز هر روز بزرگ و بزرگتر می شد، او هم بزرگ شد. حالا دیگر دانشجوی کارشناسی ارشد شده بود و راه تهران برایش آشنا. در تهران به محافل مطبوعاتی و ادبی راه یافت و عاقبت در همین دهه، شد روزنامه نگاری به هیبت «رضا خجسته».

لفظ «تبریزی» را دیگر دوستان پسوند نام کردند تا در میان آن همه «خجسته!» گم نشوم. و فکر می کنم از آن تاریخ، شاید خودم گم شده ام، ولی قلمم نه! پس صادقانه می نویسم:

وقتی این آقا خود را رهبر خود خوانده ی نه تنها من، بلکه همه ی همزبانانم خواند، ناراحت شدم. فکر کردم به شعورم توهین شده است.

من نیز مثل هر انسانی، عاشق و شیفته ی زبان مادری و فرهنگ فلکولوریک دیار زیبای خود هستم. حلاوت «حیدربابا» ی شهریار را در کلام هیچ شاعری از سهراب و شاملو گرفته تا لورکا و ناظم حکمت نیافته ام، چون به زبان مادری ام سخن نگفته اند. آواز «اقبال آذر» را با همه ی خشی که صفحه ی گرامافون پدر بزرگم داشت و در چهارگاه می خواند، از همان کودکی بیشتر به گوش جان شنیده ام، تا «بیداد» استاد شجریان - که همه، اوج هنرش می نامند. بانگ زخمه ی قوپوز برایم شنیدنی تر بوده است از تار و چنگ ایرانی و گیتار غربی. زیبایی دامنه ی سهند و ساوالان و جنگل های قره داغ از هر دربند، چالوس و شمالی همواره برایم چشم نوازتر بوده اند. و این ها همه طبیعی است چون من «مجنون» آذربایجان ام و به چشم من این «لیلی»، زیباتر است. اینها همه را گفتم تا بگویم من آذربایجانی ام و زبانم آذری ترکی. اکنون نیز که پس از سال ها تحصیل و تدریس و کار با دو سه زبان دیگر، وقتی به غیر زبان مادریم صحبت می کنم، لهجه ی ترکیم را دارم و بدان افتخار می کنم. ولی با همه ی این حرف ها چنان که گفته ام من جناب «الهام علی اف» را رهبر خود نمی دانم.

چندی پیش سالروز تولد این آقا بود و AZTV (تلویزیون ملی آذربایجان) همه ی هنر خویش را به کار برد تا به من و همه ی همزبانانم بگوید: «پرزیدنت الهام علی اف، رهبر 50 میلیون ترک زبان دنیاست! [1]»

صادقانه می گویم: من همه ی فرهنگ و هنر دیار خود را در کنار فرهنگ و هنر سرزمینم ایران دوست دارم. مگر پدر و پدر بزرگم از اشعار فارسی شهریار، کیف شان کوک نمی شد؟ مگر مثنوی خوانی یک پای ثابت انجمن شهریار نبود؟ مگر زبان فارسی وامدار همین مولانا، شمس، صائب و خاقانی خودمان نیست؟ مگر بانگ اذان موذن پیر همزبانم «موذن زاده اردبیلی» وحدت بخش شمال تا جنوب «سرای امید» نیست؟ مگر می توانم «صدای پای آب» سهراب و «پریا»ی شاملو را از زندگی ام حذف کنم؟ و ...

آری من آذربایجان را وقتی بیشتر دوست دارم که «سر» ایران باشد. و به گمانم برای این سر رهبری این جناب توهم است!